



↑

آهونه

۲۸۶۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

به دست شاه سلطان اعظم و احكامال
 والعموم خادم الحرمين الشريفين
 الفاروق محمود شاه و قاضی
 احمد سراج راده المعصوم
 الكرمي السرخسي



۴۸۶۴



بکلیه طوایف ملوک و اشراف
 خاندانهای ایران و اصفهان

فناء الحق له و فلكه و ملک
 و کل الناس مجدا فان اللب یقص
 اسایش دو کیتی در دوی کفته
 ماده سان تلخت ماده سان ملارا
 در رابوی مردم ما اهل بته اند

در نه مرابیح باب و کار نیت

و حقیقت و حقیقت الاولونا

حاشی اشراف الوفا

اما ابو حنیفه و حقیقت و حقیقت

و حقیقت و حقیقت الاولونا



شرح القصاید المرتبة الموسوم بملک صدق المعانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَاقْنِي إِلَّا بِاللَّهِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الصَّلَاةُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
صَحْبِهِ أَجْمَعِينَ **بَابُ** **الْأَلْفِ**

امالک بادا المحب دوازده بلی عند بعض الناس منکشف
از کمال کمال در دوازده سال بلی در کمال کمال

خلاصه المعنی او در محب ترا هیچ داروی نیستیش
بعضی از مردم شناسانند و بعضی شناسانند از محبوب تو باشد

اسیر العدى یفدیه بالمال الهله والاسیر الغانیات فداء
از اسیران را فدای مال الهله و اسیران را فدای غانیات

خلاصه المعنی کوی که اسیر دشمنان باشد اهل او را

مال فدا دهند و کوی که اسیر محبوبان غانیات باشد او را هیچ فدا
نباشد یعنی از دست دشمن فدا باشد و از دست محبوب نه

اسود الشری فی الحرب محی نفوسها بختها بالمرحطیا
در جنگ تاریک در محو نفوسها بختها بالمرحطیا

خلاصه المعنی سیران باشد در حال جنگ خود را نگاه نواند

داشت ولیکن اگر او را اسیر کنند نگاه نواند داشت بجه
شیر که اسیر او شود در ماند در جنگ در عیانند

اذا كنت خلوا فاعذر الحبلى الحوى فى البسلى والمشرى
اذا كنت خلوا فاعذر الحبلى الحوى فى البسلى والمشرى

خلاصه المعنی اگر تو از عشق خالی باشی دیگران را

در عشق عذر در آرد چه بسلی و راحت بماند هر دو مساوی باشد
انام فی البصر عن اجنه و غیبات مانی فی هواه عرا

خلاصه المعنی مرا صبری فرمای از محبوب خویش

جوی دور است برادر دوستی دوست صبری نیست

افوت اشتیاقا ثم لخی لشقی الذی جود العاشقین شقی
افوت اشتیاقا ثم لخی لشقی الذی جود العاشقین شقی

خلاصه المعنی یعنی از اشتیاق محبوم و زندگی شوم

در عاشقان چنین باشد یعنی بدیخشی باشد

الآن قبل الصب یجیه یقلبه فی الحب کیف نشاء
الآن قبل الصب یجیه یقلبه فی الحب کیف نشاء

نحوه المعی دل و سندان در دست خنای خواهد میگردد

إِلَيْكَ قُلُوبُهُمْ لَعَنَ تَجَرُّجُفُونَكَ وَسَنَا وَالْقَوْلُوهَا

وَلَا يَخَافُ الْعَذَابَ

خلاصه الحجه در اثبات از ملامت که اگر توحید بودی دوستی را

مرامعده داشتی که بک حشر را خواب می باشد و دل را دوستی

یعنی خواب ندارد و حشر من و دل درده سنی است

الملك عبد العزيز بن عبد الله بن عبد الرحمن بن عبد الوهاب بن عبد المحسن بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصي بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤي بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان

...

فصل من بیش از این املات کردم بمجو تو

أصاك قولاي أشنه اللطاة فليدقلا الأعنة الشهدا

الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة

ما قبل الباء

كُنْ نَجْمًا لِلْعَالَمِينَ فَاحْجِزْ الْقُلُوبَ الْفَاسِقَاتِ

[illegible]

فی الامام حاتم و شهنشاه گریه و دلدادست بر روی زخم من کند

(Continued)

سَيَاغِي الْقَيْلُ بِمُخْطَةٍ وَإِنْ قَرِئَ الصَّانِ بِدَعِ الْعَدَا

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم

اصحاب المعجم التزم به يك كرسف خوانده كمي از خود و بگویند و بگویند

شرکت اب مرد خوش گوار کسی را زنده کرده و نمکدس بخیا باشد

بیک ناموس و کسب و کار می خواند که در روزی که در عجل باشد

سید علی ابن الدیلمی فحتمی بالبغداد خرج فی قریب

۱۱۰

المعني اود درست از من يا انت خاهاش زديست

دوری را نزدیکی میخشد که

سے جیت کر واپس نہ لایا گیا اور اس کی جگہ پر

...

صبر می جان فدای آن داشتاده او خیانت می نمود
از آنکه در راه شهادت می گشت و در میان دوستی او نماند

فَاِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا

وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفْرًا شَيْءٌ مِّنْ ذَلِكَ

卷之四

خلاصه المعنی دوستی مستوفی بد و عشیده بودم و اشکها
ولیکن بد فایع نشد ناول را نیز بد و عشیده

بذل فی قلبك از دله قال الملكة و فی من تحته فی قلبه عصباً
بذل فی قلبك از دله قال الملكة و فی من تحته فی قلبه عصباً

خلاصه المعنی کوم چون دل بد و عشیده بشمار شدم کفتم که دلم
را بازده او گفت که دل تو شده ام و اگر تو بخشی من من عصب کلاو شدم

بعثیر هار و یثین کما یجوز فی حق من ماصار و عصباً
بعثیر هار و یثین کما یجوز فی حق من ماصار و عصباً

خلاصه المعنی در جگر عوار و ت بجانب من می نگرد مانند و عشیده
بر آن باریک عصاره که کس فصدان کند و عار و ت و عار و ت

و ان مثل اشهر و مرجتم که عار و ت نسبت کند جادوی باشد و عار و ت
برانی صوی الظنی العز و قادی فی قلبه و کما یجوز فی حق من ماصار و عصباً

خلاصه المعنی دوستی مرا خوار کرد و دوستی از او که مرا
فره بایند لیکن دوستی بسیار بر نشان سخت را نه کرد بایند باشد

بذل فی قلبك از دله قال الملكة و فی من تحته فی قلبه عصباً
بذل فی قلبك از دله قال الملكة و فی من تحته فی قلبه عصباً

خلاصه المعنی جامه خود را از اشک تو کرد و بعضی از بستان
که در ستم و لیکن اشک اندوه و بارانده زیادت کرد اند

بعثیر هار و یثین کما یجوز فی حق من ماصار و عصباً
بعثیر هار و یثین کما یجوز فی حق من ماصار و عصباً

خلاصه المعنی در رسول خود را بیشتر فرستاد و بی خیالی
که بشمار رود و اب چشم و بادی که می وزد یعنی اربع رسول

الثناء

تری قلبك الروح عنی فی باغت من الشوق و الاستودح و حیا
تری قلبك الروح عنی فی باغت من الشوق و الاستودح و حیا

خلاصه المعنی می دانم که از توفیق گدازد و بستان
از شوق من از من بستان داشه ام یعنی در حال و زیدن رساند

تجیه مشتاق و بعضی شانه علی قدیم زلت و لم یثبت
تجیه مشتاق و بعضی شانه علی قدیم زلت و لم یثبت

خلاصه معنی اگر دانی که رساند نادانیت مشتاقی که انگشت
را بداند و گرد از آنکه قدم او بلغزد و ثبات نشد هر کار خود
یعنی بپای انگشت بداند گرفتن از آنست که هم او لغزد و ثبات نشد

ترک التمس لجمالها جذا لشرک علی التی لختها واجت

ترک التمس لجمالها جذا لشرک علی التی لختها واجت
ترک التمس لجمالها جذا لشرک علی التی لختها واجت

خلاصه معنی از آنکه از حس او شبها بیدار می شود و بر آن
من او را دوست دارم او نیز مرا دوست دارد چون او مرا دوست
دارد من نیز او را دوست دارم

نَحْنُ إِذَا مَدَّ الْيَدَ لِي دَاعِيَا لَيْتَ لَا تَشْكُ الْفَالِ وَتَبْتَ

نَحْنُ إِذَا مَدَّ الْيَدَ لِي دَاعِيَا لَيْتَ لَا تَشْكُ الْفَالِ وَتَبْتَ

خلاصه معنی چون به زود دای او دوستی دست مرا دراز کرد

تعب کردم که چون بود که ثابت ماند و شل گشت

تَقُولُ اضْطَبِرْ لِي الْبَقَا فَاَقْلَبْ مَا فَوْقَ عَرْسِي لِيَا خَيْرَ الشَّيْءِ عَسَى

تَقُولُ اضْطَبِرْ لِي الْبَقَا فَاَقْلَبْ مَا فَوْقَ عَرْسِي لِيَا خَيْرَ الشَّيْءِ عَسَى

خلاصه معنی محبوبم که بگوید صبر کن چندان که بستی من می گویم آن

حسین است که نیست بل در دایما شوق می ریزد

بِمَيْمَنَةٍ تَرَقَّى الصَّبِيحُ بِرَيْفِهَا إِذَا عَقَرَتْ مَحَا عَلَى الصَّدْعِ دَبَّتْ

بِمَيْمَنَةٍ تَرَقَّى الصَّبِيحُ بِرَيْفِهَا إِذَا عَقَرَتْ مَحَا عَلَى الصَّدْعِ دَبَّتْ

خلاصه معنی محبوبم نیمه است که چون گزیده زلف او بر

علوی که ز نذاب دهن او زبال زهران غریب باشد

تَنْبِيْهِ عَلَى شَمْسِ الضُّحَى فَكَانَ مَعَ الْجَوْرِ فِي دَارِ النِّعَمِ تَبَّتْ

تَنْبِيْهِ عَلَى شَمْسِ الضُّحَى فَكَانَ مَعَ الْجَوْرِ فِي دَارِ النِّعَمِ تَبَّتْ

خلاصه معنی گویا که محبوبان بدو محبت بر ورده شده

است بل حوریان از آن است که سرگرای می کند با اقا جانشینان

فَتَبَّتْ رَاحَ الْمُسْتَرْفِزِ نَفَاتًا فَاسْتَشْفَقَهَا الشَّيْخُ الْأَوْشَقُ

فَتَبَّتْ رَاحَ الْمُسْتَرْفِزِ نَفَاتًا فَاسْتَشْفَقَهَا الشَّيْخُ الْأَوْشَقُ

خلاصه معنی وی مثل می وزد آن نجات او چون به پیر

رسد از بوی برآورد یعنی از بوی او بشنود و بنا کرد و

رَأَتْ لَعْنَتِي فِي الْمَنَامِ فَاطْفَانِي قَتَمَانَا زَالِ الْهَوَى حَيْثُ شَبَّتْ

رَأَتْ لَعْنَتِي فِي الْمَنَامِ فَاطْفَانِي قَتَمَانَا زَالِ الْهَوَى حَيْثُ شَبَّتْ

خلاصه معنی در خواب چیزی نمود بین از آن خواب دیدن

انرا اشتیاق من و دوست

نذر گناه حتی از امانت طلبی قدری وقت و بخت

تا سزاوارد که در این دنیا بماند و در آنجا نماند

خلاصه چون او را یاد کرد در جناح گویا حاضر شد خوش

عیش شدم بنداشتم که او را و از دادم او جواب داد

باب **الثانی**

ثلث نذر گناه فطرت کثرت بهای المثنائی تا و المثلث

از این دنیا بماند و در آنجا نماند و در آنجا نماند

خلاصه یاد دادم و چنان شدم که گویا شک یا شاید و شان

ثلاث سلبین القلب حسرت علیه و السبب نوی خلیع و ناک

از این دنیا بماند و در آنجا نماند و در آنجا نماند

خلاصه سه چیز دل برادر بود بلی صبر و بلی او و بلی المکرم و شک

و بلی آنکه او جامه صبر و صبر و بلی و بلی

ثقاله در دنیا و در حصارها و بحر العجز و الفان و العجز

از این دنیا بماند و در آنجا نماند و در آنجا نماند

خلاصه از سه چیز که دل برادر بود بلی که از تابعدار

و بلی یاری داشت او و بلی جادوی حشر گشته بر کبر و نده

ثقیف بعین الالاسود کانا فاسف خیار یقتل و غایت

از این دنیا بماند و در آنجا نماند و در آنجا نماند

خلاصه شیدان سیاه را اسیر کردی گویا که دو جبر

شیر جاری اند که لطف او عث می باشد یعنی با حشر و در کشتن و کشتن

ثقی فی علی ذالک النای فی مقسم بعین الالاسود و لکانت

از این دنیا بماند و در آنجا نماند و در آنجا نماند

خلاصه سرادرس سوگنده می خورم استوار دار که

دین دوری اندوه عشق فوازم زایل شده است

و بچشم تو سوخندی خورم و در سوگند دروغ نسیم

ثبوت علی العهد الذی کان یقینا از اغیر الاجاب فی الحوائج

از این دنیا بماند و در آنجا نماند و در آنجا نماند

خلاصه استوار دار که در دنیا و لکن است احوال است

بناش بران عمده بیان او تو بود و چون من خیر گزینان و سنان و سنان

نقش و فواید و الله فوادی فحسب راحل و سنان

از این دنیا بماند و در آنجا نماند و در آنجا نماند

خلاصه المعنی گشتن روزگار مرا از تو گروانید
و دل من از تو نداشت اگر چه تم رخسار تو را
نمایم و محبت تو را و الفیض و طهارت و احسان و انوار
تو را *و از تو نداشت اگر چه تم رخسار تو را نمایم و محبت تو را و الفیض و طهارت و احسان و انوار تو را*

خلاصه المعنی که از درخت ارزو میوه جیغی در دست
خوشه صند *عیش و محبت و اند*

تألیف صفت و استیاضا و غریب للضافه و ارف
تألیف صفت و استیاضا و غریب للضافه و ارف

خلاصه المعنی صابر مرا بوسایندی مرا ازاری بر روی بر غری که
زارنده و نماز گشته از محروقی برادر صبر و اداسی

تواری علی الغضا من افکد من خیال غمی و احوال
تواری علی الغضا من افکد من خیال غمی و احوال

خلاصه المعنی صبر من بر آتش سوزان که از بال باشد از
فراق شامت صبح باشد که خیال از ناوان من بر اندر دو نفرستند

باب الحیم

جوی سلطی و جوی فکیت تا الی الی و منضج
جوی سلطی و جوی فکیت تا الی الی و منضج

خلاصه المعنی اندوهی در اندرون نیست که آتش بر می انگیزد در
ملوهای من و این خیزشگر تواند خفت در شبها که
جاویم تواند خفت که ملوای او نخت باشد

جفاء الکریم و الطیف و الاصل و العتی می بی و لا یفرج
جفاء الکریم و الطیف و الاصل و العتی می بی و لا یفرج

خلاصه المعنی ازان وقت باز که باکره رفیق شده است
خواب و خیال از برون است بلی صبر و او را فری نشد

جلید علی الثمان و المرح بدوع علی خدیبه بالتمرح
جلید علی الثمان و المرح بدوع علی خدیبه بالتمرح

خلاصه المعنی سلی است و شاید که مراد این باشد که دوست
ایستاد داشتن بر خود را و آینه از بودی که باشد و در خسار او
فروزی از بخت و امیخته بودی یعنی اشک دوم خون است و کند

جری القدر جاری علی بفرقه فایس لم یخجل الخمر مخرج
جری القدر جاری علی بفرقه فایس لم یخجل الخمر مخرج

خلاصه المعنی تقدیر خدای رفیع بود بدانکه میان اجزای باشد
و ازین جدای مدخلی نخواهد بود شعر

جعلت اعمی ما کنت یخبرنی و کدت لسنی فی کتابی اخرج
کتابت اعمی ما کنت یخبرنی و کدت لسنی فی کتابی اخرج

خلاصه المعنی باشد چشمی شو مرا بخ نوشته ام و از رفیعی
تزدید شده است که در کتب مدح شوم شعر

جوابا لعل الکبیطی لایحی اعلی کیدی منی کرمی
جوابا لعل الکبیطی لایحی اعلی کیدی منی کرمی

خلاصه المعنی انتظار جوای می گنم باشد که نامعنا او انی که در
علوی من باشد و شعله من زنده و نشاند شعر

جری الله من اری رساله عاشق ویت اعذر من الیبر فسیح
جری الله من اری رساله عاشق ویت اعذر من الیبر فسیح

خلاصه المعنی جزا نیک دهاد بدانکه رساله عاشق محشوق
برساند و عدد بطلی او نخواهد یعنی یان کند که با اختیار او نیست

جیلا فافعل الحیا بضایع و لا یتما فی الصب الطبیح
جیلا فافعل الحیا بضایع و لا یتما فی الصب الطبیح

خلاصه المعنی این آداب رساله عاشق فاعل اسجل و فعل عیلم را ضایع
نشود و خسرو صا در از و مندی که در از و مندی که احتیاج برادر باشد عیلم

جذبت علی نفس الی قتلها و جتی بری منی متخرج
جذبت علی نفس الی قتلها و جتی بری منی متخرج

خلاصه المعنی جانت کردم بر ضرر خود بدستی و از جانب حشر
نشر خود را و لیکن دوستی من از خون من برارست و در اندر می داند

جلا فی طیفک و ضح الدعی و لا فافاسر الصبا یتراج
جلا فی طیفک و ضح الدعی و لا فافاسر الصبا یتراج

خلاصه المعنی خیال غا انده مرا زایل کردانید و در و سنی می گردانید
در زارگی شب و لا تشغلا صبا الی که زایل کردانید

باب الحیا

حسب النوی فی فزرت عیالوی و اعلقت یار العیش حشج
حسب النوی فی فزرت عیالوی و اعلقت یار العیش حشج

خلاصه المعنی نداشتم که دوری انده را زایل کند و لیکن زیادت
کرد و در عیش را در بستم از انحال گشاده بود

حرف صال الی طلب المعنی و غنی من وجهه کتاب الخ

از کتب و غیره که در این کتاب مذکور است

خلاصه از طلب توانگری محروم شدن از وصل و مرا

مع سود شود دوستی از روی دوست نبود

جای بیاقت من الحاد و در فتنه سنا البرق یلخ

از کتب و غیره که در این کتاب مذکور است

خلاصه دل به او بود بیاقت سرخ روی و ذره دهن از آن

برق جمع دهنش باید ز تشبیه و رویش بیاقت سرخ

جیب لاجی منه بالذی ناطقا و غنوم من الماء و اصبح

از کتب و غیره که در این کتاب مذکور است

خلاصه جیب زنده و گرداند بگذرد حالت خندید خوشی که غریبا

از دهن خوش یعنی بگذرد آنجا مجوز ذوی خسر آید و را خوشی که

خسرت علیه الله حسه فصن الله له من یسبح

از کتب و غیره که در این کتاب مذکور است

خلاصه می گوید حسد از من حسد میرسد که خدای شکا سدا و ازا

والله ان رو و عا رسند می گوید با الکی پیش ازین خواهری که کرد

حسان الی تصبی الی حسن و صلا الصلح المسرف

از کتب و غیره که در این کتاب مذکور است

خلاصه خوبان چون از رومند محبوب می باشند و سلف

از سرودن گفت او نرم می شود و اب از و پروان می آید و رخ می آید

خودت زانی تمرفه ذمته فلازل هذا الذکر عجب و یلخ

از کتب و غیره که در این کتاب مذکور است

خلاصه بعضی از ایام مدح زمانه می گویند از هر ادوی که بواسطه

محبوب و زمان داند یا عجزش بگوید یا مدحش شتر

حدیث له فی النفس الی وجه مدحاره و بی الفواد و حرج

از کتب و غیره که در این کتاب مذکور است

خلاصه حکایتی که در شهر منعت از او فراموش کرده ام

با داد و ردن او دل را جرات باشد در مان شعر

حضرت انا و غنا حسوا و احوط افر قریب و المنار شرح

از کتب و غیره که در این کتاب مذکور است

خلاصه ما طریح حاضریم و اگر چه از راه بدست دورم

بسی قریب دلی من اگر بعد حکایتی باشد گو باش

حيث يخرج الزبا بعد ذلك فابرو منه الى الب المتطرح

خلاصه معنی اشک من زنده کرد ایند جان سرفراز و باران
بزرگ قطره در جنب اشک من گستر جوی باشد

باب الحما

خلعت عذارى في الملاح والابن اغتربه حامدا لاطم

خلاصه سخن: خلیج العذارشلی باشد از آنکه از هیچ جبر اندیشه نماند

خلیع العذار شدم در خوان و کلاه دارم از افخ و شمر در آب من افترا اند

خداوند بخواند المعصوم علی البقا و لیسر الاحکام الاحیه ناطح

خلاصہ المعانی دوستانہ مراماتے گفتہ و اگر من بیاری محرم

و یکنه اصرار دوست از اعتباری باشد

حکیم الماسون کا ملاحی فی علم الصابون نسخ

خلاصه المعنی فرماید ام دوستان از آنکس که زاید شود دل دردم

ارزو مندی راسخ است. السلام

خليل از الثمار مشرف لها فكان المرحوم مشايخ

خلاصه المعجم ایروستان من المرحار بادیه است و به و را محم

و نشان ملیاست الرحمہ بر ما عجب برانند

خلا ان هذا الحب طالع حرق في اجبال الملوك والشرايح

خلاصه المعنی از این کتابچه

الکرم من از ملوک ندارند

فَضَعْتُ لَهَا صَبْرًا فِي الدُّعَاءِ عَلَى الرَّحْمَةِ وَالْإِثْرِ

عالم معنی رومی کے لئے کہ وہ دوستی سے شہام ہائیک فرمیں

در میان بزرگان روشن است و ظاهر

طوب المعرفان بكمور علاو كرشيت عاشو و هو شاح

دری بلند صبح قبل از آنکه مطلع اکمل الاطلعه شود

خلاصه المعنی چون روی تو طالع شود تا زنگی شب چون
صبح گردد و صدمه نور سعادتی صفت ه ه

دعای الیالی بالنوی ففرقه عالم کانت تلقی واسی

خلاصه المعنی شبها دعای آمد و جدا گردید و سعادتش را ه

دوایری الدنایه و الاله فانتصر احوال الفی و ید

خلاصه المعنی دایره دنیای ارباب دنیا گردان باشد و حال مردم روزی زیادت شود و روزی کم گردد اما اراده دنیا ه

دفع الی عافی الوداع و دیعة و قل الضمنا الی تساعی

خلاصه المعنی در دفع الی عافی الوداع و دیعة و قل الضمنا الی تساعی

درای سعادی الاقوال کانت فیض الالهی و جفوی سوری

خلاصه المعنی در ای سعادی الاقوال کانت فیض الالهی و جفوی سوری

خلاصه المعنی سوره سعاده من فری و می رود یعنی من

مع سعادت دنیا و دنیا پسند چشمه ناری است

دعوی لما من اربع و خاشع و فیها الالهی بازا رید

خلاصه المعنی اشکمان دران خفا است و جان فانیان دران

و خفاست دران است من لجا باشد ه

باب الدال

در ذکر نماز الرضا و فیما فیلس فی عزاء و صبر و استاذ

خلاصه المعنی از زمان بعد یلی اوردم که دران

ایام بود مرا العز مع صبر و شکیانی عاز و مع لذت پدر

دعوت و قدس الفرو من اعی و فیله الی الحی الجسد

خلاصه المعنی خواستم که روم و لیکن فافرا عا بر من بسته

است و دل من طلبت تو حیف میل من هستند ه

خدا را در حق ابرقلا فی قضا علی الانسان محمد

فصل في معرفة

خلاصه من عاقله و فی دانه ای جمعی عشقند

خلایق خدا را بجای است و روان میگردانند و تغییر می دهند

وَمَتَّحِيَاتِي لِيَا أَحْمَدَها وَفَدَّتْكَ مِنَ اللَّذَاتِ مَا لَا أَخُفِّدُ

[illegible]

خلاصه مفت و مودع من از کتب لغت به یمن ازین

از حیوة می گرفتند و از آن کرم و جانور و درختی از میان می گیرند

ذالاقطام بعد رصعة واعرق نفسي في الضمد

وَقَدْ دَانَ

خاصه شیرخووم بعززه والنون که بدلت از شیر باز کرد

و نفس خود را غرض کرد در مرد مریضی که مباح و حرام نیست

ذو القعدة عذري فاقبلي والى ثانيا القلب محمد

عنونہ فی غلہ و کربا

حواصی: هر من که کلاه از من مرا غریب می خوردند و هلاک گردانیدند

والله من عظم ثبات القلب وزبرجده .

عالم الهوى يربح فما اعنته وفقدت منه ما لا يعود

وہو

نیا (ص ۱۰۰) زنجار و سینه را نگاه بایست داشت می کردم که نگاه اندازم

حالان بود که پیش از این بیست و نه ماهی مردم بخدایانان ۵۵

وہودی نامہ ضات اخذ کا ایک اور نام ہے

وَلَا تَقْرَأُ فِيهِمْ مِثْلَ حِكْمِهِمْ وَلَهُمْ أَعْيُنٌ نَاصِرَةٌ

عاشق شد و همان روز خیرد بود و خود شیر بود و عمارت

ان که خرد سن بودم و تحت من سرفه و جگرها و گردن مرا

ثُمَّ أَوْدَعَ الْبُيُوتَ فِي خُطَايَا مَخَارِجِ قَلْبِي عَلَيْهِ مُحَمَّدٌ

مناقب حضرت عباس علیہ السلام

الاصح: نیز دهنی و بدستقام مرد و در عجب انداز ایسن

ز دست دامن چه پروی باره باره می شود ۶

هذه مسائل ثمانية اولا لو وجد امة تتى والحمد لله

و قد اورد في كتابه في تاريخ العرب

شیشه می کند و آبوی او را بمش و دندان او را بر او آید

فناوردی اور ابتقرہ خالص و موی حصار دی او بزمرد

باب اول

و شایسته اعلیٰ افاد و شیخی الحشا و فطر سبلا فای در حق

احمد و در روز دوازدهم از کربلا در روز دوازدهم از کربلا

خلاصه معنی لغوی روز دوازدهم از کربلا با لادعوی بمکه و

کرد و چون روز دوازدهم صحت ادعوی جان من کرد می شد

حاله روز دوازدهم و شایسته فطر سبلا فای در حق

و شایسته اعلیٰ افاد و شیخی الحشا و فطر سبلا فای در حق

احمد و در روز دوازدهم از کربلا در روز دوازدهم از کربلا

خلاصه معنی محبوب در قمر بار و روزه است و آنچه او را زید

و ما در خوب تر است اما در شایسته و ما در شایسته و ما در شایسته

رضایت مولیٰ علی و حرم علی و فطر سبلا فای در حق

احمد و در روز دوازدهم از کربلا در روز دوازدهم از کربلا

خلاصه معنی راضی مردم خداوندی و ما در شایسته و ما در شایسته

رضایت مولیٰ علی و حرم علی و فطر سبلا فای در حق

احمد و در روز دوازدهم از کربلا در روز دوازدهم از کربلا

خلاصه معنی سزاوارد که دلی گمرد و سزاوارد که دلی گمرد

و ظلمت در جاف که در غمت است و ظلمت در جاف که در غمت است

و فطر سبلا فای در حق و فطر سبلا فای در حق

احمد و در روز دوازدهم از کربلا در روز دوازدهم از کربلا

خلاصه معنی ظلمت که بر سر روز دوازدهم از کربلا در روز دوازدهم از کربلا

و فطر سبلا فای در حق و فطر سبلا فای در حق

احمد و در روز دوازدهم از کربلا در روز دوازدهم از کربلا

خلاصه معنی راضی مردم خداوندی و ما در شایسته و ما در شایسته

رضایت مولیٰ علی و حرم علی و فطر سبلا فای در حق

احمد و در روز دوازدهم از کربلا در روز دوازدهم از کربلا

خلاصه معنی راضی مردم خداوندی و ما در شایسته و ما در شایسته

رضایت مولیٰ علی و حرم علی و فطر سبلا فای در حق

احمد و در روز دوازدهم از کربلا در روز دوازدهم از کربلا

خلاصه معنی راضی مردم خداوندی و ما در شایسته و ما در شایسته

رضایت مولیٰ علی و حرم علی و فطر سبلا فای در حق

احمد و در روز دوازدهم از کربلا در روز دوازدهم از کربلا

خلاصه و قیله در بیان نازان بن بود تریب و صلحی جبر د
و آتون زونگار و اورا بدن ستم صعه از ان تریب بادی اوزد
ریاضی سیغی ما الحیوة شقیقها صلا الاعشقیقها لمر
دولت بر دوزخ است

خلاصه باغی ای داد اب حیا از او خود کرد خمر شقایق نعمان
مع فر عطا داد شقایق و اب حیا و اد جواهر انرا
و احین ما حیه الوصل شقیقها لمر حقیقها لمر
دولت بر دوزخ است

باب الزا

زحار الفی الا یقنه صحت یما ثلث الی الداء المطر
صفا

خلاصه مریضانی دنیا صحت نشر خوار ما دنیا را جو جامه یافتن
مرنگار و عطار آن جامه کن شده بود
ما زال صلی الله علیه و آله و سلم علی من یزکی لثان
دولت بر دوزخ است

خلاصه ای زبان لیدی خدای نساء دار تو باد که در ایام تو مرجه
محو است حاصل داد تو کیا انکسایت گدازد زکای گدازد زکای
زیاقتنا فی الیوم و سیم ما جمار الی الاثر انما فی غیر
دولت بر دوزخ است

خلاصه و یوسف عزای نیار که گویی ویراوی و یوسف محبوب بود
انکار ای کفر روح و یوسف که و ان کفر و ان کفر و ان کفر
زیاقتنا فی الیوم و سیم ما جمار الی الاثر انما فی غیر
دولت بر دوزخ است

خلاصه بر امر خود را متذکر مادم بدخ ضرر و در انداختن بر چیزی
که جلد زود و ان اشارت است بذات بیان او و محبوب که بوده است
زیاقتنا فی الیوم و سیم ما جمار الی الاثر انما فی غیر
دولت بر دوزخ است

خلاصه و جیمه از یاد و ملکن دامن مال بود و ان امر او دست از دانه بود
و شخصه که غنیف است که بداند مال دامن است می بخیر و نظر از و غیر جیمه
زیاقتنا فی الیوم و سیم ما جمار الی الاثر انما فی غیر
دولت بر دوزخ است

خاصه روی دوستی چون بداشده شکاره را بکشد و او را با جگر
 گردانند و حسن اکثر کز ماه عاقر می شود و او را با القه است و حسن محبوب
 زیادتر از آنکه بقصر عتد فلند و منه عجله حیرت
دور شده است و در نزد او ماند و او را در نزد او ماند

خاصه ریاض و نقصان ماه تمام نزد محبوب برسان است چه
 ماه تمام در محال می افتد چون محبوب می ندای شود
 و اما قلوب الحاشیه بکفیه نقلا لخلق اللذ و محض
در محال است که در نزد او ماند و او را در نزد او ماند

خاصه عمارت با عاشقان در دست عمارت که دوست او شده باشد
 کشیده می شود و جانده می شود یعنی او را اختاری باشد چه دله عاشقان
 زیرا الاشد اشراکها لخطایه منکال در کفها فلیک
عاشقان را در نزد او ماند و او را در نزد او ماند

خاصه خفا شرد و زلفش او است بلکه زلفش او
 دام شیراز است جلوه گری از این اخراج تواند کرد
 غمناک و الحیفه نذل صدقه و فیه العیون و قهر
غمناک و الحیفه نذل صدقه و فیه العیون و قهر

خاصه کمانی بریده دوشی در خواری راست که آمد و بکسر چهره را
 در و غزه است همه آنچه موقوف است و لکن چهره او نیست و در او

باب السنین

سأله عن الاحباب یقینه لصباحا فم المثل الذکر
سأله عن الاحباب یقینه لصباحا فم المثل الذکر

خاصه سلام در دستان ادخان ملای باشد یا در صبار مثلاً
 سلام در دستان ادخان ملای باشد یا در صبار مثلاً
 سقوا الخیشی و الخیش عذره و محال فحلو و اولی
سقوا الخیشی و الخیش عذره و محال فحلو و اولی

خاصه باران بایشان رسیده و بر او در دستان رسیده و بایشان نشان
 و فراموشی در عاوجه دبا و از همه بیخ خورک ایلام اصطلاح عرب

سأله عن فیض البز و سألنی فی ذی الاصلح لی مؤس
سأله عن فیض البز و سألنی فی ذی الاصلح لی مؤس

خاصه از روی دوستی و بسبب که بر دارد بیغام مرا بیدار محبوب
 ماری که طبع کند است در من و مرا از خود امید کند و در من ماری که طبع کند

سیر و هفتاد و نه و علی الخ و فی الحقیقه غرائب العبر
ترجمه از استاد محمد باقر خراسانی

خلاصه می محبوب شب گرد و برقت و اشک رانی و اندامی
و محبت می گرد خمر را و دانات شباهت نام آب دار و من
سبانی مخطوط من الماسود علی صحن مسبوک و التبرکات
ترجمه از استاد محمد باقر خراسانی

خلاصه دل سرا و دبدان خصاله از مشک و زو و مسبوک
بر آورده است یعنی خوطه از مشک است بر روی صحن و امیر از دلدرا
شعری نظری و محاوره و خدای تعالی و جمع غنای فلس
ترجمه از استاد محمد باقر خراسانی

خلاصه نگرین و کله و روان از ان نوا صحر شوم
بامن حقت ای نوا صحر محمود مناس با ز صحر
سعدا شقیایین و نای و حقه الصحر و نایام الخ و فلس
ترجمه از استاد محمد باقر خراسانی

خلاصه ناکه نام و بدعت چه صبر نام و دام در میان اندوه ام بخام گز
جامه موشد و جامه و شعله محاز سر از اک در ساز افراست

سوی اقلی و حقه از دلدرا و فی حقیقه العبر
ترجمه از استاد محمد باقر خراسانی

خلاصه می از دلدرا و می از دلدرا و در وقت قیام ایشان از
سوا علی الیاء و الصبح و در وقت قیام ایشان از
ترجمه از استاد محمد باقر خراسانی

خلاصه شب در روز من می شده است از دلدرا ایشان را که شب
با ایشان بود و از دلدرا می که بودی و روشنی صحر می و روشنی شوی

سنا و سراج و الحذر و شقایق و تلال العیون و النایلیا و حسن
ترجمه از استاد محمد باقر خراسانی

خلاصه چراغ روشن من دوستی ایشان و لا اله الا
روحها انشان و حقه ها با حراشان زکی من

ما شباهة النور و حقه فی الموطر و فی المقصود ان
ترجمه از استاد محمد باقر خراسانی

خلاصه ما الهام و میده است و میده و النور فی قام و ولایت
که که باله او میده شده است طبع ان دارد که او را میده است

شقیقت حبیب الدنح فی الدنح افغان و بادینح لافغانی

خلاصه که گریه با اشک اشعاف در خانه جوی که گشته شدند و نذر آمدن خانه اش را که به جبهه جبهه که سینه جبهه

شهادت تقدیر و آغشته عینا و اما الذی اسطراف عطا

خلاصه که مر جاضر بودم که قوا از این جهمین سباب شدی و نشان این طاعت که از قویان این خواستند نینگار این

شیرافان و فاضلها و عله و لطفی الجناش شکی

خلاصه که از این اب اشامدم و نشک میامیج بودند این

شعانی که آلاء المخبیر جوی که کسار الدنح عیلمی

خلاصه که حکما عاشقان را خدای تعالی شهادت از دوزبان

آش که غازی عکد لذما باند از اد نادیک غازی عکد

شقیق ابی العزیز و سعد و سلمانی و ذوالقدر و العزیز

خلاصه که در سینه دین این طایفه است طبع بودی

شعنت علی الخال ازانی و جوی قضیه الخیر از ایشا

خلاصه که شیه که شد ام که در این طایفه است

شوند از سر حلقی فانی و طایفه حسن و فادی

خلاصه که این طایفه است که با این فرامد است و دل من

شعری لقلی الصخر حسن و فانی از ایشا فادها

خلاصه که داخورد با این طایفه است که از و صبر و حریف این

خاصه صديقيار که در عهد حضرت کرم شد است و لیکن در اواخر انکسار

من عرض کرد یعنی چند از این خمر دارم که چون خواسته است و عرض توان کرد

صالحا فلف شرح من الحوى واليسر لقله من هو خلاص

خلاصه مردی که منشیاری یافت از دوست

الآدل من صہ از دوستی او مشیاری نمی یابد

صالح الى يقص منكم كما فقدت دارى والروح قص

خلاصه بیوند دوستی نایب مدوح شما از ثماق اصاص می تواند

بسمه خدای تعالی فرموده است الجود و فصاحت

فَضْرَيْنِ جِبَالِ الْوُضْعِ عَنْ غَمْسِ كُلِّهِ عَلَيْهِمَا مِنَ اللَّيْلِ الْبَهِيمِ عَقَاصُ

درین روز از آفتاب بود بماند ازین تابان بگویند

ما قبل الضم

صلى الله عليه وآله وسلم

خلاصه از دینی مراضعی بود باز کرد و اندان نژادی رایج

له در سیدی دسری است بعضی خرمیها، محبوب و سید است

صواعق ازها و عین جبر اش از بخاطر اعضا

خلاصه شلوهها بعد از یخه دندان و جشمها

ترکین اشارت صدد بیان حسن فروغی مانند

عنه حتى نرى نفعها اذا ما اجبت على شئ

جاشتهای که عاشق بینداندی که محو کلاست بدندان

نخای را که آن طفل محو شده بود یعنی زنگ نهفته کرد و کرد

علاقله عند كدها من طرقي والملاح

نمای دل را در مشربانند راه راست است غریبترین و

ان روزگار من به جور خوان در عذر من باشند غری حشر من باشند

ضع السيف على جرحه وارضه وارضه وارضه

خلاصه شمشیر وانی با ناله جان مرا بختها و بخود

لش و اصغر خواهی بخشها غیر بخود بخش

ضربت عیال و کتلت قلب اسیر و کتلت قلب و هویت عیال

خلاصه ضربه شمشیر محبوب و ضربه آن شمشیر

نقد و مردی و اسیر کردی از دل بر بسیار داشته داری و از شمشیر

ضربت الیوی و کتلت قلب اسیر و کتلت قلب و هویت عیال

خلاصه ضربه شمشیر وانی با ناله جان مرا بختها و بخود

لش و اصغر خواهی بخشها غیر بخود بخش

ضربت الیوی و کتلت قلب اسیر و کتلت قلب و هویت عیال

خلاصه ضربه شمشیر وانی با ناله جان مرا بختها و بخود

لش و اصغر خواهی بخشها غیر بخود بخش

ضربت الیوی و کتلت قلب اسیر و کتلت قلب و هویت عیال

خلاصه ضربه شمشیر وانی با ناله جان مرا بختها و بخود

لش و اصغر خواهی بخشها غیر بخود بخش

ضربت الیوی و کتلت قلب اسیر و کتلت قلب و هویت عیال

خلاصه ضربه شمشیر وانی با ناله جان مرا بختها و بخود

لش و اصغر خواهی بخشها غیر بخود بخش

ضربت الیوی و کتلت قلب اسیر و کتلت قلب و هویت عیال

طعن الیوی و کتلت قلب اسیر و کتلت قلب و هویت عیال

خلاصه طعن الیوی و کتلت قلب اسیر و کتلت قلب و هویت عیال

لش و اصغر خواهی بخشها غیر بخود بخش

طعن الیوی و کتلت قلب اسیر و کتلت قلب و هویت عیال

خلاصه سخن ظلم کردم بر دل خود که از تو جدا شدم چون

تو دل من و آن دل خود جدا شدن عشر آورد **طریقه علی الحسینی فی الفصل فی تصویر و کمال الحسین**

و عاشقان تو افزونی ظاهر کردم بدانکه من خالص

ام در دوستی تو و دیگران ایمنه اند

باب فی بیان العین

عجبت من الاثر که قلبت شایسته واکاز جمع

عجب می دارم از گویش روز عیار و انحراف از عید

خواران از مشرق و غرب و اندک ساله و سرک با حق و کرم و نده

عبادت شایسته اثر الاهی و ابدی و مع الفی و الجمع

خلاصه بر آید که بسیار دارم مانند آن که بر آید که اندک و تنه از ک

مضیبه در سینه و استماع علی الصواب

عالمی که عز علی تبسم لقرآن و اخراج فی الحسین

خلاصه جدای شایسته و در من عزم بر می آید جدای شاد

جدای زاده می گردد علی من و معلوم ناره ناره شده است

عذوبی و از لیم و از موعده شفاعت منکر و از خات

خلاصه مرا و عده بدینند و اگر چه که وفا نمودند و عید چه

بسیار و عده که از شما شناسانسته من باشد و اگر چه که می باشد طبع من

عس الطیف بدار فی فایته سیر از شوق الحسین المودع

خلاصه شاید بود که خیال او زیادت کند مرا و

من بعد از آن اسرار دوست از ابراهیم کند عینی

عندت الموی و خلق افلا الموی بحر غصه غصه المجمع

خلاصه می رود و که در شوق بودی چون لیم و از حرم

از این خوردم و در معلوم گرفتم خالص حرمه که در معلوم و د

عشيه الحجاز الى الجبال القلبي نجان الفجر فانجح

خلاصه شمسك امای که در می رود و در می نام عمار است و انداز آن بسیار
بدستی که بودی تو ایحاز و دستان مرا کرد و حاصل آنکه تو ایحاز و دستان

عذار منكر اذ في انومها فتوق الى المشيكل المتصوع

خلاصه موی روی تو مثل خوش روی است در موها و میخواهد که روی
در و کرد یعنی از روی تو میخواهد که گیسوی کند و ای خوش روی که

عمد الوی فشفه من سقام فاهد البناشع

خلاصه که صفت شفته دوستی باشد شفا یابد از بیماری
میرود و از روی خوش بفرست نامن از آن قمع بام

عمر الله عز وجل الدهر انك وضنا و شغنا و فليصنع

خلاصه اگر روزگار و صلی که بیان بود باز گرد از خدای تعالی از غم
آید و بر آید که دل را بر گیسو مارا صدای داده است

خلاصه اگر روزگار و صلی که بیان بود باز گرد از خدای تعالی از غم
آید و بر آید که دل را بر گیسو مارا صدای داده است

خلاصه اگر روزگار و صلی که بیان بود باز گرد از خدای تعالی از غم
آید و بر آید که دل را بر گیسو مارا صدای داده است

خلاصه اگر روزگار و صلی که بیان بود باز گرد از خدای تعالی از غم
آید و بر آید که دل را بر گیسو مارا صدای داده است

خلاصه اگر روزگار و صلی که بیان بود باز گرد از خدای تعالی از غم
آید و بر آید که دل را بر گیسو مارا صدای داده است

خلاصه اگر روزگار و صلی که بیان بود باز گرد از خدای تعالی از غم
آید و بر آید که دل را بر گیسو مارا صدای داده است

خلاصه اگر روزگار و صلی که بیان بود باز گرد از خدای تعالی از غم
آید و بر آید که دل را بر گیسو مارا صدای داده است

خلاصه اگر روزگار و صلی که بیان بود باز گرد از خدای تعالی از غم
آید و بر آید که دل را بر گیسو مارا صدای داده است

خلاصه اگر روزگار و صلی که بیان بود باز گرد از خدای تعالی از غم
آید و بر آید که دل را بر گیسو مارا صدای داده است

خلاصه اگر روزگار و صلی که بیان بود باز گرد از خدای تعالی از غم
آید و بر آید که دل را بر گیسو مارا صدای داده است

خلاصه اگر روزگار و صلی که بیان بود باز گرد از خدای تعالی از غم
آید و بر آید که دل را بر گیسو مارا صدای داده است

خلاصه اگر روزگار و صلی که بیان بود باز گرد از خدای تعالی از غم
آید و بر آید که دل را بر گیسو مارا صدای داده است

خلاصه اگر روزگار و صلی که بیان بود باز گرد از خدای تعالی از غم
آید و بر آید که دل را بر گیسو مارا صدای داده است

خلاصه اگر روزگار و صلی که بیان بود باز گرد از خدای تعالی از غم
آید و بر آید که دل را بر گیسو مارا صدای داده است

خلاصه اگر روزگار و صلی که بیان بود باز گرد از خدای تعالی از غم
آید و بر آید که دل را بر گیسو مارا صدای داده است

خلاصه اگر روزگار و صلی که بیان بود باز گرد از خدای تعالی از غم
آید و بر آید که دل را بر گیسو مارا صدای داده است

خلاصه اگر روزگار و صلی که بیان بود باز گرد از خدای تعالی از غم
آید و بر آید که دل را بر گیسو مارا صدای داده است

خلاصه اگر روزگار و صلی که بیان بود باز گرد از خدای تعالی از غم
آید و بر آید که دل را بر گیسو مارا صدای داده است

احمره له زيور او بورگي و نازي است و منع است
 از نر له خدای کرده باشد بجهان زيور و نازي و حلال کرده است که منع و نه
 غير شمس المسك في شجرة قتاله هل انت للمسك ماضع
 (محمّد) (محمّد) (محمّد) (محمّد) (محمّد) (محمّد) (محمّد) (محمّد) (محمّد) (محمّد)

حداضه خوش رویی که از دهن او بوی سدری آید و سدری لقمه سدر
سدر خایه است و از دهن او بوی سدری آید و آله او مثل خایه است
عیون او کف بقیه و مزه سمرقنا و السون

خلاصه در محبوب عظیم شریعت است و جلوه مرادوست
ملاعات باشد و نیز ما بارگ و شمشیر ما را از ارض منگشته اند
عوی القافیه و هو لایه رشید و حللی و جدد و فاع
و هو لایه رشید و حللی و جدد و فاع

حکایت
دلمین پیراه شد دلوا و اسفند او بودی پیراه راست
و به صدمت راه بودی و حاصل سخن رفت که دلمین به شعور راه است
غلت عذوبی حجة بجنوبه و هلع العسل الابلع
و در این کتاب از عذوبی حجة بجنوبه و هلع العسل الابلع

خلاصه بر ملائت بسند خود غالب شدیم یک حسرت او و همه عاشقان
باشد صبر حتی غافل چه بدان توان بالعرض شد
غزل اول العادلو الخیه فی مثله عند الحیر سابع
حسرت من این خیره در منزلت تو ای حیرت ساز

محبت و در مثل محبوب روا باشد عدد و شان ۹۹۹
غریب و زانی علی عقیق عقیق و عقیق و عقیق

خلاصه عارضه عجز در مراجعت به الله قوت یافته باشد
در خون من عجز دمان عجز است یعنی مثل الله باشد

بای الفاء

فَيْتُوكُلُوا حَتَّىٰ تَخْرُجُوا إِلَىٰ الْبَيْعِ وَمَنْصُفٍ

از دوستی مردی اسفند باقی ماند جان بودی صه
 بدان می کردم در رخ و موضع صه عمل محزون است

فرد من الاجاب انك طلوت و لكن فيها الشك

منه

خلاصة تمامه ام اردوستان و می مردم بر شاخاخانه

اشات و احمر مردم و شقایم انجاسیار نام

فوالسما للمخاریکی ثاسطو رکها الا غیر

کرو

خلاصة ای دای و شاخاخانه و سنان که می مردم از او و شاخاخانه

راست و نه حناج حروف راست و نه اندک اثری از نماند

فقدت شمسک انجلها الذی لای صابنا الذی

کرو

خلاصة اقاب حنکه بدان دای می مردم که می مردم که می مردم

چون انجلها بود که بدان می مردم که می مردم که می مردم

فرا و نغنا قبله تو صا و لکننا الا یامر ذات

کرو

خلاصة من رسید جدای می مردم بهر از آن نغمه و صلا داشته و بکر و زحار

حرد و است بعضی وقت و صلا باشد و وقف فرا

فمختص من الشاناء الصاله لخط سحر و تری

کرو

خلاصة مرا می رسید است از آن صلا و شسته است بهر بار

سان و ناز که تمام که می مردم که می مردم که می مردم

فوز بعینه علی اعانه فامر لی مستنصر اضعیف

کرو

خلاصة حشر او است و مرا از آن می مردم که می مردم که می مردم

طریقه نغنا واری می مردم که می مردم که می مردم که می مردم

فواله تقسی علی السخط و الاضافه فی لکته از لک و خوف

کرو

خلاصة من قبل محبوب بادخواه او راضی و خواه حشمال

و حوسا شمس را احمر من در بلا باشد و او عافیه یابد

فوالصدق عرا حنی قبله و صلا و المشک و عی

کرو

خلاصة دلداد می مردم که می مردم که می مردم که می مردم

ای صلا و نماند و مشتاق و خوشی باشد می مردم که می مردم که می مردم

فراش الحی فی سیرتک الملحشا و فراسو و من قنای و سیوف
فراش الحی فی سیرتک الملحشا و فراسو و من قنای و سیوف

خلاصه فاش یعنی خود فاش می باشد اگر تو محال می باشد و اگر فاش
از افسردگی و مانع است دیواری از بیرون و شمشیر یعنی تو می
می توانی رسید چه بر آن تو بیرون و شمشیر است خنای بر آن تو می
سور و زیاده معنی است که چگونه محبوب شده بود و شمشیر که سوزان

باب القاف

قلید بعینه از صوبه داشته باشم تلقا از صلیبی
قلید بعینه از صوبه داشته باشم تلقا از صلیبی

خلاصه ای صبر برقی از جانب شامز صد انگ باشد
بعد من غناه دارم از درو مندی را

قضاء الهی الله تبارک و تعالی من العالی من الله
قضاء الهی الله تبارک و تعالی من العالی من الله

خداوند روز قیامت از قیاس عشق و ساد از آنکه هر اید که
و عاشق از آنکه چه بدست باشد

قضا و انصاف من عاد من جگر و کبر و سطر طع صبر افشا که
قضا و انصاف من عاد من جگر و کبر و سطر طع صبر افشا که

خلاصه در قضا انصاف مخواه دارند و چون از جور شامز بار
بیشتر شایسته و ای تو که در حق صفت یعنی عاشق که صبر داشته باشد و در حق

قتل از آنکه توبه حبس که شود بالذبح از ذکر الشوق
قتل از آنکه توبه حبس که شود بالذبح از ذکر الشوق

خلاصه کشته است که چون او را بکشند جواب دهد
و او را در درو مندی است باشد که صبر خواهد بود اگر در درو مندی

قیامت قامت و کبریا که صبر بالقیامت از احادیث
قیامت قامت و کبریا که صبر بالقیامت از احادیث

خلاصه قیامت از محب و خاسته است و بکن واسطه که خیر
درست او را در درو مندی باز دیدی که او بداند زید و غی میرد

قلی او و دادا التمر مع الحی و فلا سوا و عنک و احده الف
قلی او و دادا التمر مع الحی و فلا سوا و عنک و احده الف

خلاصه تو خواهی دیدی که خواهی دیدی تو بماند داری که در و غافل
و او را در درو مندی تو را نخواهد شد و احده الف از تو بیرون می آید که بماند

خلاصه معنی از نه بار یک میان دین که آید سعاد

تصدیق و یقین کند من کافر شدی دین دوستی
گفت البی بالذموع سالت فانی انی القید لا شک
و من کافر شدی دین دوستی

خلاصه معنی بخون دل رساله بدو شتم جوابی نوشت که نوی شکر تو

کشف قناع فلک یا شای الفلا و کانت ارضی قناع عسل
کشف قناع فلک یا شای الفلا و کانت ارضی قناع عسل

خلاصه معنی پیش این راضی نبودم که برده ناز را بد را اند

ای عزیز برده از دوی بهار بر صحرای
کز غزال الوحش المرح و یوای غزال الاسر و یوای
کز غزال الوحش المرح و یوای غزال الاسر و یوای

خلاصه معنی ای غزاله عبودیه یا بان حضرت مدح حضرت عبودیه و وحشی

در مرغزار مجرد و تو عبودیه انبیه ملک می جوی

کمال تمیزه الذی فی یقین تا کف طریق واسطه السک
کمال تمیزه الذی فی یقین تا کف طریق واسطه السک

خلاصه معنی ترا کمالی است که غنی از کمال حکماها تمام و منفرد داند که

از تو در میان ایشان باشی تو واسطه عقداش
کلام من در و غیر الولا و یقل من غم و محاسن
کلام من در و غیر الولا و یقل من غم و محاسن

خلاصه معنی بوی فوج و وی مثل است و بخت عبود

و دندانت عبود در سر وارد و آب دهنت عبود در دهان

باب الاخر

الحی ابدی و غیر الحالی و یقین و یقین و یقین و یقین
الحی ابدی و غیر الحالی و یقین و یقین و یقین و یقین

خلاصه معنی یلک بباد آن روزگار راحه جدای افتد میان

ما و شما و حرام عبود و صلح که حلال بود بر دوست

لنا انفس عندک و شفا و هلم النفس لوان العبد
لنا انفس عندک و شفا و هلم النفس لوان العبد

خلاصه معنی احوال من در شفاست و شفا من در شفاست

به کرد منی و حرام که دست مدای باشد و خوری بکشد و شفا را

الضحية تذل صورة سوكي و تحرق في النار

خلاصه جهان نزار وضعیست که امم و عده از مهور خود

عاشته ام و صورت دلزده ام و لیکن در دوستی هیچ بنا افشرد
لعل الیالی و الجوارث خصما کما حکمت بالجور فینا

خلاصه معنی شاید که در معنای و حوادث خصوص ما باشند معنی

نقصه می رسد و جناح مدق معلق گردد و مانند آن بعد از آن عمل می کنند

لقد رقت في عافى الهوى ثم بالنوى ولا صلب إلا انى العجلى

خلاصه معنی
درین باب در دوستی جستم و بعد از آن شرف

تا تو از فراز چشم هیچ نوع صبر نماند که من قبل از شکردم،

الحمد لله الذي هدانا لهذا

خلاصه معجزه اودنی من محبوب است ماروی چون کلداء طارند

من تمام شود از دنیا اگر چه مراد دادم سالم باشد

لَعْنَةُ قُلُوبِهِ حَتَّى لَا عَظِيَّةَ دُنْيَايَ لَوْ كَانَ يُقْبَلُ

از دهن روی جوی کلاوا حکم ملاحظه شد که افا

عده من بجوامع میسر ضایعه دادی اسرار و قبول آوردی

الموت في الترتيب كاشه في توضيح الموارد ويحل

حاصل مع من محبوب جناب هو مردم که عمر داشتند جام و آب

از شراب گند و توبه فخذ الا از شراب و عزله فخذ الا از شراب

لما في خلقه وهو اخلق الله تعالى سلسل الرضا ومثل

زبان من شیرین است و گوشه شوی بار

من محبوب و بلا رسیدی اب دهن شیر و شدت

الويل ان لم ارجع منكم سطر معاودة احب اني انا

و او هم اگر او عمر و نام از آنکس بفرستد که در وسط از این کار جدا نم

که اگر از او هم نام او را بگویم تو وای بر من

باب المص

موتی شقی المشتاق من حیثه و هاشق السکری الی الخ

خلاصه هرگز از دست نداد و دست خود سیر نشود و چگونه شود

دارد که شقایق کی میبرد و هر صفتی تو یعنی بحر محبوب تواند

که مراد عاشق حاصل کند و هرگز عاشق از محبوس خود صبر نتواند کرد

منقته خیزه فرج خفته از آن شایسته الشوق ضربه لایق

خلاصه هرگاه که شقایق از دست نداد و دست خود سیر نشود و چگونه شود

دارد که شقایق کی میبرد و هر صفتی تو یعنی بحر محبوب تواند

که مراد عاشق حاصل کند و هرگز عاشق از محبوس خود صبر نتواند کرد

منقته خیزه فرج خفته از آن شایسته الشوق ضربه لایق

خلاصه هرگاه که شقایق از دست نداد و دست خود سیر نشود و چگونه شود

دارد که شقایق کی میبرد و هر صفتی تو یعنی بحر محبوب تواند

که مراد عاشق حاصل کند و هرگز عاشق از محبوس خود صبر نتواند کرد

منقته خیزه فرج خفته از آن شایسته الشوق ضربه لایق

خلاصه هرگاه که شقایق از دست نداد و دست خود سیر نشود و چگونه شود

دارد که شقایق کی میبرد و هر صفتی تو یعنی بحر محبوب تواند

که مراد عاشق حاصل کند و هرگز عاشق از محبوس خود صبر نتواند کرد

منقته خیزه فرج خفته از آن شایسته الشوق ضربه لایق

خلاصه هرگاه که شقایق از دست نداد و دست خود سیر نشود و چگونه شود

دارد که شقایق کی میبرد و هر صفتی تو یعنی بحر محبوب تواند

که مراد عاشق حاصل کند و هرگز عاشق از محبوس خود صبر نتواند کرد

منقته خیزه فرج خفته از آن شایسته الشوق ضربه لایق

خلاصه هرگاه که شقایق از دست نداد و دست خود سیر نشود و چگونه شود

دارد که شقایق کی میبرد و هر صفتی تو یعنی بحر محبوب تواند

که مراد عاشق حاصل کند و هرگز عاشق از محبوس خود صبر نتواند کرد

منقته خیزه فرج خفته از آن شایسته الشوق ضربه لایق

خلاصه هرگاه که شقایق از دست نداد و دست خود سیر نشود و چگونه شود

دارد که شقایق کی میبرد و هر صفتی تو یعنی بحر محبوب تواند

که مراد عاشق حاصل کند و هرگز عاشق از محبوس خود صبر نتواند کرد

منقته خیزه فرج خفته از آن شایسته الشوق ضربه لایق

خلاصه هرگاه که شقایق از دست نداد و دست خود سیر نشود و چگونه شود

دارد که شقایق کی میبرد و هر صفتی تو یعنی بحر محبوب تواند

که مراد عاشق حاصل کند و هرگز عاشق از محبوس خود صبر نتواند کرد

منقته خیزه فرج خفته از آن شایسته الشوق ضربه لایق

خلاصه هرگاه که شقایق از دست نداد و دست خود سیر نشود و چگونه شود

معالي الخصال في فضائله وانظر من تلك الخصال النواظر

خلاصه ان موصی که دوست زنده کرد و باغاشنه خود را
وانصاف ستاند از جشما مجوس و وارید سلک حشیده

ملک فلان حریکان از اصناف انکال الشایا و الحدود و النوا

خلاصه چون ملک شد بخون مراد انداخته و انصاف ایشان
بود و الا بعد از این و گنار روی نازک ه ه ه

ملائکة یام مضیر علی النور و معذرة لی فی الصبا المتقاة

خلاصه ملائکه می گنار خود را بر این حدیث از روزها و اعراف
و معذوری دارم خود را از غیر ایام حدیثه ه

باب الثوب

نوی فرقی بین الموی فیه تذاک و افعال و عین فیصل

خلاصه در این باب از ثوب و افعال و عین فیصل

خلاصه دوستی جمع دوستی را بر اکتفا و عذر داب
دوستی جمع شد و عین دوستی بسیار است

نعمی و عری کثر ثم لم یفعل عذاب فعدله و هو ان

خلاصه نعمی و عری کثر ثم لم یفعل عذاب فعدله و هو ان
عیش من عذاب شد و عری من عواری عشت ه ه

نصیب من الفیاحیه و صله به العیش و الزمان و ان

خلاصه نصیب از دنیا محبوب من و وصله او و عیش من
از وقت و روزگار من روزگار او است ه ه

نعمتی الی غیره و عینها و هی ان یلی الحسان

خلاصه نعمتی الی غیره و عینها و هی ان یلی الحسان
و عین دوست از دوست همان نعمتی است ه ه

قسم الصبا من اجل استطاعت و از ادق قلبه الخفاف

هنا أمرنا في اليوم الذي مضى من الصلوات الخمس

خواصه خور منشا را حلال بدو و منی شاخوش و اریله

۱- دهن شاعوض خون من است

عمر و جعفر و محمد بن محمد و قاسم و الملوك و سوار

خلاصه معنی بریدن از حق و فراموشی عهد و پیمان

و گفتند که ما ملوک امیر و ملوک غیر ایشان اند

هذه هي الدنيا التي هي في مثل الأرض والسموات

بنیاد و دینی خراب گردانید و بریدید و از ما

و صبر باید نمود حیل را در دوستی

هدى الله قلبه في المولى فاضله ووشا من بعد الضلال

خلاصه خدا و تعالی دل را هدایت کرده بود و منیر

خواهد خدای تعالی از سر آن عمرای راه نالیده بگری باره

هو عذرة اذنى هو اى فاما يلى من كادى بقدر هوا

خاصه من دوستی دارم دو شهزاده را ولایت

مرکبے بند دوستی از عس باشد

وَجَدَ الشَّيْبَ قَبْلَ اَوَانِهِ وَصَدْرُ قَلْبِهِ لَا يَقْضِي صَفَاةً

علاصه معینه غمازین امد که سرایش از وف بر گرداند

دلی صفا بود آن دل را صداع داد

متجني الصبر في مغز الهوى وقهر في المعيا طواف

لا اصرار مني في ذلك
في خمسة عشر عشو و دوتة شلستر لشر

او نیزه او را احمرجه دراز بود شکوایه صعد داندم

فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ إِذَا دُخِلَ عَلَيْهِمْ خُبْرًا

اصبعی پر شدم و دوستی از دست دادم و دوستی

دو گرم و لاشل کے فناشع خواصد۔ مسود

ما الواف

وفتی مع العیون الصبغة جوعت فحلبت المملو

خلاصه مع اشکائش وفا عدد با من و صبر وفا عدد یعنی

صبر نماید و اشکها حند الی خواست نماید و در دوستی نلج و شیر کشیدم

وصفت الذرة عا حيلة فحتمت لئلا يفتح السوا

خلاصہ معنی صفہ ی عمر از ہر دوستی خود را در می

و حيله بسیارى که از اشخاص این صیغ سوختن دارد نالی غایب نمند

وَمِنْكُمْ حَفْظُ مَسْرُوعٍ وَلِذَلِكَ فَجَارَتِي أَرْزَعُ نَبِيًّا وَعَلِيًّا بِلَوَا

خلاصه معنی منجم خود از اذنه و شادیها بنویسار مردم

و قود خرای انگ بلا بر بلا افزودی ۸

وشي عند الراشون في مجرتي وحلتي في الحب الملام

خلاصه عطاوار عزوجل در سرانوردن و نومر بقول ایشان از

من عمران کردی و مرا اجل کردی جبری که من را از تو ایمن کردی

ولما في مدنت عند مدفاوزت سبيل الحيت اسال الله اخو

خلاصه مخفی و اگر چه من حکماء کار بودی من تو

و اگر بنویسند خواهی را بنویسند سیر در بنیاد تو

وصالکے مجھی و محرقات و مجاشغالت من قبل خلوا

خلاصه معنی وصل و سرایده می کند و عمر نو سرای گند

و در سینه تو حکایت است که من در آن بود و ام دایم

وقف علی آثار و ضلک فی الحی فانکر صبری فی معاملہا

خلاصه بر آثار و مصالح تو محمدان و آفر در معنی و حرکات از تو

صبر کنند منکر از کفر را یعنی چگونه گئی از تو صبر تواند کرد

وقل لعنه وحملا الارفا سمح بك انما قل زنا به فهو

خلاصه معنی گفتند چشم خود را که دای بر فو اب بریز و بگری
خناغ بیش از این دو مشغول می شدی بعضی طلب می نمودی اکنون می کشی

و خوالی بوی لاف و غضا و لاف و غضا و لاف و غضا
افوا

خلاصه معنی بحق دوستی بکنی خورم که چشم من نهادی
در عاشق و گریه که از عشق تو می خورم هیچ گریه ندارد هیچ حال فرو نیامد که بگریان بود

و در داری افرا و از غنای و در داری افرا و از غنای
افرا

خلاصه معنی سرگشته ای که در رجبه مرگ سخت است گوی که بظلمات که در د
از صراحت دهن آنکه او را دوست دارد و غیبه اب دهن دوست
باب جوان صرعه است و معنی خوب استغیاج می توان کرد و معنی چون
او را بوی واید غنائ باشد که مرگ غیبه با کسی که طلب
اب حیوة کنند و بظلمات رسد

باب الاحراف

لاستشفین العین غیثا العلم و ان لا یصلی الی الله محلا
لاستشفین العین غیثا العلم و ان لا یصلی الی الله محلا

خلاصه معنی از خبر سرای شما آری نزد بظلمت از چشم خود
و الرجبه است که چشم سر را داغ می کنند و زیاده می گرداند که در

لاستشفین العین غیثا العلم و ان لا یصلی الی الله محلا
لاستشفین العین غیثا العلم و ان لا یصلی الی الله محلا

خلاصه معنی بشنوم بوی بادی که نوزد آمد و شایطان بواسطه از دست
که نبود ارم یعنی از غایت اندوختن تو را داغ شایطان بوی نوری که نمر

لاستشفین العین غیثا العلم و ان لا یصلی الی الله محلا
لاستشفین العین غیثا العلم و ان لا یصلی الی الله محلا

خلاصه معنی بالمشاهد استوار دوشین مرا شکسته اید
همان دوستان منید شمارا هیچ بوی که محیرم

لاستشفین العین غیثا العلم و ان لا یصلی الی الله محلا
لاستشفین العین غیثا العلم و ان لا یصلی الی الله محلا

خلاصه معنی آخر عهد و قرار اول عهد یعنی هیچ تغییری
دوستی نشده است و آن شاید که دوستی و از راه می دارند

لاستشفین العین غیثا العلم و ان لا یصلی الی الله محلا
لاستشفین العین غیثا العلم و ان لا یصلی الی الله محلا

خلاصه معنی
سو گندی غورم که بواسطه دوستی تو بخدا
و کار دانی که داشتند نیست شد و دل من گمراوه شد محتاج می دانم که اوست
یقولون اقصرکم فواد که هلم فقلت دعوتی انما صرح الیهم

خلاصه معنی ملافت ترا افتد گوناو کن مر چند دل نو
بر گشتی که خواب دادم که مرا کند از ریجه معنی گشتی شود که نگاه دارد

يَمُوتُ اسِرًا قَبْلَ انْطِلَاقِهِ وَيُطَيَّرُ الْمَمْلُوكُ مِنْ امْرِئِي

خلاصه معنی آن کلمه لیدر دوستی است می هر دو بین از آنکه دوستی
از وی رود و بدست بنده از کار او هیچ نیست یعنی کار همه از خداست

يَسِيرُ عَلَى الْخَطِّ جِبْرِ الْقَتْلِ وَالْمُسْتَحْسِنِ الْقَوْلِ

جان خوی کردم آینه کادی غورک باسد
اسان ابد من لباس ان سوشهر و انرا جوت دلم و ان امری

يَكاد الصفا القاي يذوب صباية اذا وطته الحري

خلاصه سخن سناخت بلد از دیون بانی و این محمد المکر
عبدل صفه باشد یعنی خردستان و دیوبند و آراء معروف

يَسْتَمِزُّ مِنَ الْمَوَاحِشِ نَكْرَةً فَلَوْ أَنَّ سُلَاطَانَ مَاسِلِيكٍ

خلاصه سخن نوید شدم از سلوان و آلون سلوان و دی از من
باجن الهی حی شریک و سفاوید من خستارانه الحلو و الوی

ان قوم هواوی میزند وی بایند که او بس است

وَمَدَّةٌ إِلَى أَحْسَنِ الْأَمْرِ شَدَّ لَيْسَ بِحَلِيمٍ وَأَكْبَارُهَا
سَائِعٌ وَمِنْ جَنُودِي تَجَرَّبَتْ سَعَتُ الْأَمْرِ

از ملک و شهر خرماب کشته و ذبح نما

حندان اب داد که زیان داشت ربع را
یک او بعد منطقه عشق و مضطرب مثل اکمل او

مکہ مکرمہ میں حضرت علی ہرثم و در نام از شایہ حال خود طلبہ و مہجوران

حرف ص في ابن محمد الفري في تاشي الله الملام

كس اليباء

وهو المذكور
اللام من كس
اللام من كس

حرف ع في ابن محمد الفري في تاشي الله الملام

حرف ع في ابن محمد الفري في تاشي الله الملام

حرف ع في ابن محمد الفري في تاشي الله الملام

حرف ع في ابن محمد الفري في تاشي الله الملام

حرف ع في ابن محمد الفري في تاشي الله الملام

حرف ع في ابن محمد الفري في تاشي الله الملام

حرف ع في ابن محمد الفري في تاشي الله الملام

حرف ع في ابن محمد الفري في تاشي الله الملام